حکیم مرزا محمد تقی [illegible]

دیوان

سلیم، میرزا محمد قلی طهرانی

دیوان

سلیم میرزا محمد قلی طهرانی - از طبقه امرا

و نکته سنجی های بلند ادراک است - صاحب طبع سلیم

و ذهن مستقیم - در سلاست عبارات ممتاز در

نزاکت خیالات بی انباز - ابتدا که حال با میرزا

عبدالله خان میرلو بیجان بسر می برد - به نیروی صحبت

امتیاز داشت - در آن ایام مثنوی رنگینی در تعریف

لاهیجان انشا کرد - سلیم

آخر الامر در عهد شاهجهانی سر به هند کشید و مثنوی

مسطور را تغیر داده بنام کشمیر ساخت -

ماخوذ از تذکرهٔ میرزا آزاد دفتر دوم ص $\frac{۶۳}{۶۴}$ و

وفات محمد قلی طهرانی سنه ۱۰۵۷ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

عالم [illegible] زلف [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / عاشقی [illegible] دل [illegible]

خدایا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز تحفه [illegible] دل چه خواهی [illegible] / [illegible]

[illegible] نقش [illegible] / [illegible]

به صورت [illegible] آفریده خدا / ترا [illegible] دولت [illegible] خدا

[illegible] / صدای [illegible] زبان قلم [illegible] خدا

[illegible] بپای دیوار | [illegible] بالای بود را

[illegible] | [illegible] بود را

[illegible] از زلف [illegible] | [illegible] بود را

سلیم [illegible] | [illegible] رود را

[illegible] حبیب | [illegible]

[illegible] | [illegible] از طبیب

[illegible] | [illegible] رقیب

[illegible] | [illegible] لب

یا رب سلیم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بی تو دوش از نغمه در صحبت مرا تا صبح بوده است — هر نفس پیوند هم‌رکابش آواز نوام آوازها

در هوای بال قدرت مسیطر در چمن دل — همچو مرغ بسمل آن تا که پرد پروازها

از درون سینه می‌بردی به عهدم جان ترا — همچو خیال ما بهای آنکه بسیار آوازها

از سرود دل بیاد قامتت کوه بلند — چمن همنو بر از برای ما چم صد آن شمارها

مسکن رانی صولتی دارند از آن گاه زیر و زو — که تمدد زور دست هر سپید آب پست جنبش نازها

غیر غصه را چنین من سنبد که می‌خواهند زد — با سلیمان الاف هم جنس گویند نازها

بسمل باشد مرده گر که زنده ما بیاد دلیم — همچو عیسی از لب او دم برم ام اعجازها

ای زلیخا من که دارم چنین خون شد دل تیرها — بر سینه‌ام چنین ناوک جدا از شست شمشیرها

هفت درد را بی تو از بی لیلی غزالان شکر کر — در دشت هم با لادین لیکن ناله زنجیرها

جهد کابین تکیه‌ات آن صحرا کار رحم خدنگ — سایه بیندار در دل نباید جای نخچیرها

کعبه در راه آتش برم شرف شد چنین گو ما — دارم از درد بسیار یاد ما به جان تقصیرها

همتاب [illegible] ز هم صحبتان که بهمتا شب
لطیفه ایست که از بوی خود کند پیدا

ز عالمی که بیست که منشور را ادا کشد
چو مرغ عیسی او را نفس دهد خدا

لباس فقر برابر از منت تسلیم
که جامه ایست برابر ز من و پیدا جدا

ایضا

تا چند دیر و کعبه بخوانی الف [illegible] را
همچون نگین حلقه [illegible] کن [illegible] خانه را

معشوق [illegible] عاشقان کند
بلبل ز شمع قفل زند آشیانه را

در سینه [illegible] مدرسه عشق
از بس [illegible] علاقه [illegible] خانه را

[illegible] از جهان چه تماشا کنی که هست
دندان [illegible] خاک دانه را

ما را چه حاجت [illegible] که زلف [illegible] کنیم
زنجیر میکشند در زنجیر خانه را

لیلی ز چشم [illegible] در چشم غزالان [illegible] رها
همچو [illegible] رفتار خورشید [illegible] ها

شعله [illegible] آشیانه ها [illegible] رسید
[illegible] شوق [illegible] بیابانی [illegible] ها

با [illegible] دریده [illegible] سپهر
[illegible] خانه [illegible] ها

ز آب لعل تو خواهم بکش ساغر را — که چشم صبح شکست شیشه مادر را

درین محیط قناعت بآب تلخی کن — همان بجام صدف بین آب گوهر را

براه عشق قدم چنین نهی مجرد شو — ببین بخاک لحد که حباب بی پره شناور را

مبا فکر ز سر دست سایه کلاه نمد — ببوس قیصر بسر شاهان کلاه افسر را

ز بیضه خورشید را زوالی هست — ز شمع بپرس که حیف تاج منور را

سلیم آینه در دیده آب حیات آرد — که کند چه با لب تشنه سکندر را

درین محیط زمین باخت نوح کشتی را — بنا خدا بسپر نسبت شناور را

جهان ز مانه نگر در سنگ پاکان خفته است — که در صدف چو سفید آب گوهر را

چو شمع موم که از رنگ او شود روشن — برای دختر رز چند نام مادر را

نیکی که پیر خراسان مکسر است مهیا اند — که صحبت لطف کرد در چه حضور برا

بیار نامه بحرین که رقم کنم مطرح — بجای نامه ز شربت بهر گوهر را

سایه نیست عاشق را مقام عافیت | به رنگ [illegible] از برای [illegible] ها
که [illegible] را عشق [illegible] داد کز انداز خود | [illegible] که [illegible] شمشیرها
نیست از [illegible] سلیم از حلقه فتراک عشق | هست [illegible] عالم با همه نخچیرها

سخن سنج [illegible] نکته [illegible] دلها | تماشا کن [illegible] روانی [illegible] محملها
ز بهر توبه در کار دلم صد عقده افتاده است | بیا ساقی [illegible] آزاد کن از قید مشکلها
لب [illegible] عارض را | بیا با [illegible] منزلها
[illegible] آموزد در صحرا [illegible] | نگه دار [illegible] جنبانی محملها
درین صحرا که بیش از دانه دهقان [illegible] | [illegible] اندیشه [illegible] حاصلها
بدریای [illegible] افکنده ام لنگر | سفینه [illegible] ساحلها
[illegible] | [illegible] دلها
سلیم [illegible] حافظ [illegible] گذشت | الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

ز آب خضر نخواهم ببر ساغر را | که چشمه‌ی [illegible] را

درین محیط قناعت [illegible] | [illegible] بجام [illegible] گوهر را

برای عشق [illegible] | [illegible] شناور را

صبا [illegible] سایه کلاه [illegible] | [illegible] را

ز [illegible] خورشید را زوالی نیست | ز شمع [illegible] را

سلیم آینه در دیده [illegible] آرد | [illegible] سکندر را

درین محیط [illegible] | [illegible] شناور را

چنان [illegible] در [illegible] پاکان [illegible] | که در [illegible] را

چو شمع [illegible] | برای دختر رز [illegible] مادر را

[illegible] | [illegible] منبر را

[illegible] | [illegible] کوثر را

ساقی [illegible] عشق را مقام غایت نیست | که [illegible] از [illegible] ها

مگو [illegible] را عشق [illegible] داد [illegible] | چنبر [illegible] آموزی [illegible] ها

نیست [illegible] فرزانگی عشق | [illegible] عالم را به تجربه‌ها

سحر [illegible] | تماشا کن [illegible] کاروان [illegible] محملها

ز زهد و توبه در کار دلم صد عقده افتاده | [illegible] مرا [illegible] مشکلها

[illegible] عارف را | [illegible]

[illegible] آموز [illegible] | [illegible] محملها

درین صحرا که [illegible] از دانه [illegible] | [illegible] حاصلها

[illegible] | سفینه [illegible] ساحلها

[illegible] حافظ [illegible] | [illegible]

[illegible] حافظ [illegible] | الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

ملک اقلیم ازل زیر نگین دارد فقیر   گو گرو خانهٔ ما را ز خراب استغنا

سلیم بی‌صفت مراتب شد در لب جوی   رند بی‌جو مجو الا لب آب استغنا

چون رنگ شد چراغ گلشن ز خار ما   هر چند نیست جمعیت چون غنچه بهار ما

خواهم ز لعل یار آن‌گه که سر کشم   افلاک را چه پیشه به جز عشق عذار ما

محروم و کف مدوکه بی‌زر به نام گذر   آید صدای گریه ز شمشیر دار ما

گر عمر بند بی‌ام لعل بی‌وجود از بی   جام شراب با لب آن غار ما

خوش نیست در میان ما و گل به رنگ   [illegible] رسید به گل آن و بهار

افلاک [illegible] سلیم   کار [illegible] که آید [illegible] ما

صحبت اهل ما [illegible] نقش [illegible] خواهد   ز پای رسد [illegible] بهار

ز فیض است نشکر داریم در این گلشن   که گل [illegible] چراغ [illegible] را

[illegible] هم در عالم [illegible]   بیا [illegible] را

[illegible] زلف [illegible] لعل [illegible] کافر

[illegible] [illegible] بنوا [illegible] کاست [illegible]

[illegible] کلاه [illegible] بنوا

[illegible] با نوا

[illegible] روشن [illegible] بنوا

[illegible] بنوا

[illegible] با نوا

[illegible] بنوا

[illegible] استغنا [illegible]

دلا [illegible] دارد [illegible] استغنا

[illegible] [illegible]

[illegible]

برون زد همچو شمع از جامهٔ عشقی که کلاه ما را | نهادی بر سر از تعظیم [illegible] ما را

بملک هند بی جوهر نخواهی یافت آدم آورد است | ز خاک تیره همان خلد بخشم ابر نیسان ما را

نسیم کعبه را گر بو نشنیده حضور [illegible] | با بانگ شب سهراب رهنمون ای کم کرده راه ما را

نمی‌بینم بقدر ریزه‌ای نقصی از اوصاف هند | در و دیوار آن چشم ترم خاک صفاهان ما را

بهر شاخی گل از شاخ آشیان بلبل بر سر | تماشا کن در اطراف چمن مهتاب کلاه ما را

ز بس زور شدن من بیدار از گرد دامن | ز بس بشکنید خاموشی چو شمع بزم خواب خواهان ما را

سلیم از عقل بیگانه کند عشق [illegible] دارد | که با دیوانگی الفت است [illegible] ما را

نگیرد از غبار کلفت شمع [illegible] روشن‌ها | بر انگیزد صبح عشق خورشید من از آغوش‌ها

در محبت با حدیث بیدلی کافی الفتم | مغز بر جنبش جا شیشه جای پنبه در گوش‌ها

نگه مستانه گر بخود می‌آورد دیوانه را | ببرد او را دگر باده برو غفلت و مدهوش‌ها

لب بکلام کردن از درس عشق معلم | چه جم خراب الکف را با ید انگشت خاموش‌ها

مسیحایی کند صبح لب او غمزه بیمار را / همه کس واقف از عشق لبی لب تشنه داغ جوانی را

نیم در عشق او چون دیگران آوارگی دارم / خس و خاشاک کی در یک آب [illegible] ماهی را

سلیم افلاک تا کی در تماشای تو حیران آید / که یکبار افسر زرین [illegible] کلاهی را

درآ چون جهانگیر مست صهبا مستی را / دریغا نیستی کامد کوه [illegible] طوفان را

زخم خنجر [illegible] کز فلک میتراوید / نه از [illegible] زالان [illegible] را

صد فسانه ها که از نگاهت در چشم تو آید / که در راه از خیال میخواهد در راستی ما را

ندارد پیر در دبستان زنجیر دلت / که نظم خاتم میکند طفل انگشت سلیمان را

ستیزه با فلک کرد که تو ... کند / نه بر چشم کنیم ... نان آسیا ما را

نمیداند حساب عشم ستاره ... / که مجنون میشماید سیاه ... ریگ ما را

خدایا حلم کن در کوه افلاک میشنید / چه داری بر سر ما ... تا کی صدا ما را

قدم عیب ... تغافل این که در عالم / نمیخواهد به ... خواب ... را

سلیم از عشق ... خورشید را ... / که همچون ... بر شیشه ... را

بگو دهان تو [illegible] گفتند نمیدانند ... لعل ترا [illegible] خود اینجا
سلیم [illegible] دل [illegible] نمیدید گشتیم ... تا بدید [illegible] تا چند [illegible] خسته اینجا

حریم بزم عشقست این چراغ را نمیباید اینجا ... لب شمع و چراغ کشته را [illegible] شهید اینجا
متاع مصر ارزان شد ز بازار حسن او ... زلیخا میتواند مفت یوسف را خرید اینجا
صبا آمد [illegible] صبا را این قفس بشکند ... خوش آن [illegible] که [illegible] اینجا
بعیش آباد هندستان غم [illegible] ... که [illegible] اینجا
سلیم از [illegible] ... نداند [illegible] اینجا

بلکه از [illegible] قیمت اینجا ... کوی عشقست که محتاج کرم است اینجا
[illegible] ... [illegible] نوشید [illegible] اینجا
[illegible] که [illegible] بگذرد ... [illegible] خفته [illegible] اینجا

عشق نهانی فاش شد [illegible] که گشت ابریشم ... سوزد [illegible] میکند [illegible] آتش سخن [illegible] ما

الصف [illegible]

ای خادم حرف زبان کم کن از کلام ما ... شد [illegible] را [illegible] رسانید سلام ما

آن صید بیخ سلیم کز ما بگذرد جای ... چون مست [illegible] از غرور [illegible] کعبه دل ما

ای ما بخیال [illegible] تو ما از [illegible] ایم ... از [illegible] گلشت علاج زکام ما

ای فقر از لباس تو کی شکوه کنیم ... [illegible] حریر شال تو باشد حرام ما

در نامه های او که مرا از نام هر کس سرست ... خالیست هیچ حرف بلکه جای نام ما

تا صید چون سلیم نشینیم در کمین ... مرغان رسیده اند چو عنقا ز دام ما

بیا بزم تجلی زین جامی چه بود انجا ... که موسی بر [illegible] تمنا [illegible] خدا آرزو [illegible]

درین مجلس چه طور کس ز غیرت می شود آگه ... که در پیمانه می نور ست ای سلیم [illegible]

غمش از عدم با خود دل ما در وجود آورد ... [illegible] را ز خم زلف سلیم [illegible]

لب در عالم لب تشنگان [illegible] ... که [illegible] فرزند [illegible]

[illegible]

بود براه تو پامال آسمان ما را — حباب آبله پاست موج دریا را

هوای کعبه کویت مضطرب دارد — چو خاک مور سراسیمه ریگ صحرا را

زپای ره روان تو تا قیامت ماند — نشان آبله بر روی سنگ خارا را

همین هما نخورد زاستخوان من روزی — که آب و دانه ز اشک من است عنقا را

بگریه دیده از دل گرمتر دارم — که ریخته ابر آبروی دریا را

تلاش آب بقا این سکندر از ظلمت — نمی‌دهد بکسی غنچه بازو مینا را

گریز باشد نشاط جهان دمی گل را — زدست غنچه نگذاری نبرد مینا را

زفتنه جهان را بهانه بسیار است — نسیم آید به طوفان نسبت دریا را

احتیاط برآید کران شیشه دل — بسنگ رعشه شکستند شیشه ما را

نسیم خواب اگر شب نبرد از عشق — چو شمع چرب زبان از مغز کیف ما را

ز سر از آتش کی ... دیوانه را — شعله ... دیوانه را

نبود میسر ما را به کیفیت بودن
هر که نیست دلش از ازل گرفته حیرت اینجا

بر جهان عیب مجو از غرض نفس فانی
هر مرض را مرضی هست که علت اینجا

قصه با برهم مزن گو فلک بر شوله
گفت اینجا منشین جان سلیمه دارا

نمک شده بجگر طبع پرشور مرا
شراب همسنگ شد این بی‌نمک بود مرا

بگیر خاتم جم می فروش از دستم
شد است یکدو سه تا پیر همی ضرور مرا

ز حال مجلسیان ما خبر نیم اما
کباب نیست نمک است و شراب بخور مرا

چو دل یکی است اگر سر رود چه غم دارم
بیا که لعل لبی ز ساغر بلور مرا

سلیم از اثر مهر تو محبت ازلست
که همچو صبح نفس دم زند ز نور مرا

چو ماه شعله ما رست برق خرمن ما
چو خوشه همسایه ما عمر است دانه‌ای کم ما

ز دوست وی بنوا خورشید بر سر آید
که همچو دانه تنها بهر رزند افتاد

رفته‌ایم از یاد یاران گرچه دلها دوریم — کاغذ بادی بکف هر طفلی از مکتوب ما

ملک هند از آه ما تاریک شد زانرو سلیم — در نمی‌آید بچشم خلق زشت و خوب ما

میبرد سیل سراغ ره ویرانه ما — چشم حیران در طلب مجمع لحد خانه ما

چوب گل هر دو در هم گلدار زمانه — بلبلان را چه بلایی شده در خانه ما

در میان دل ما او نیست نفس گاهی مست — شمع لذت نخورد از نفس پروانه ما

بیقراران تو در خاک ندارند آرام — در طلبت شده گشتن مور بجد دانه ما

صحبت این مستی منصور ندانیم سلیم — جرعهٔ هستی کم از بست ز پیمانه ما

عشق دیگر در فغان آورده ناقوس مرا — غنچه گلبرگ آتش کرده فانوس مرا

تا شکستی لذت از پا طرز عصمت کند — عشق بر گردن بگیرد خون ناموس مرا

هم آشنایی ضبط منع با سپاه — همچو تنها کرده ساز لب پابوس مرا

دل چو در زلف ما [illegible] گشت [illegible]   گرم شد رود و رخسار تا بستان چراغ خانه را

تا ز دل در زلف سیاهش [illegible]   گر بگو بوسه تقاضای دور [illegible] را

کار تو [illegible] ساقی که در ایام بهار   تر جان و دل [illegible] را

دلبر را تماشا کن که مرغ نامه بر   دام بند زلف زنجیر [illegible] خانه را

تا کی [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible]   [illegible] محبوب کامل [illegible] دیوانه را

[illegible]   [illegible] را

بی نوایی در حلقه ما بیدلان [illegible]   منصب [illegible] در بزم ما [illegible] را

[illegible] مست باده بر مغان [illegible]   نقد جان باید [illegible] را

گریه طوفانی میکند از هجرت محبوب ما   همچو دریا [illegible] باعث آشوب ما

گر نبینی تا [illegible] عالم ز ما چینند گل   باغبانان تا کی [illegible] ما

[illegible] دل ویرانه داریم پر ز گرد و غبار   [illegible] ما

در محبت [illegible] نمی باید [illegible] دل / [illegible] نام ما

[illegible] از [illegible] / شد لب [illegible] زندگانی [illegible] انجام ما

[illegible] از [illegible] / [illegible] کام ما

[illegible] عالم [illegible] / شد بلند [illegible] قامت [illegible] نام ما

[illegible] آئینه را / [illegible] آئینه را

[illegible] / [illegible] آئینه را

[illegible] / [illegible] آئینه را

[illegible] / [illegible] آئینه را

[illegible] / [illegible] آئینه را

[illegible] / [illegible] آئینه را

عاشق دلم را کار با معشوق [illegible] نیست | در گلستان [illegible] ما

[illegible] روشنائی [illegible] سلم | در دل [illegible] ما

*

[illegible] از دل [illegible] چشم [illegible] را | از [illegible] نرگس [illegible] را

[illegible] مرغان نه [illegible] | [illegible] بلبل [illegible] باغ و بستان را

هر دم [illegible] | گفت [illegible] را

چشم او که [illegible] زیر ابرو | [illegible] را

[illegible] کار [illegible] خنجر زد | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

*

[illegible] دل ما | ز [illegible] ما

[illegible] آخر شد | [illegible] ما

سحاب طفل در آب افتاده الماس — گهی نشسته در مهد دیده گاه دامان ترا

خورشید لاله و گل در چمن چراغان است — ببین ز لاله بسی [illegible] دامان چراغان ترا

برای صحبت دگر نمک عیش مرغان — که غنچه گرد چو گلچین فراق دامان ترا

سلیم بر حذر از شوخی نباشی اگر [illegible] — [illegible] خفت [illegible] مژگان شد [illegible] ترا

ز نرگس [illegible] بر دل ز مژگان ما — بر خاک [illegible] دام [illegible] ما

ترسان ز هجر [illegible] [illegible] — منقار زاغ زرد شد از استخوان ما

با قامت خمیده ره راست می‌رویم — هرگز نجسته تیر خطا از کمان ما

ز ابیات [illegible] بی معانی [illegible] — دیوانه خرق میکند از آستان ما

از [illegible] [illegible] — شد خاک حرف تشنه لبی در دهان ما

هرکس سلیم ندید [illegible] آشفته — [illegible] آفتاب ز تیغ زبان ما

سینه ریشیم و نمکدان دهن درمان ما | ای نمکدان لب لعل تو مرهمدان ما

داغ ما از منقار لخت دل چو گلها خورده است | خار راه کعبه نیشتر پای مژگان ما

شعله میلرزد ز غیرت همچو شاخ بید | هر کجا در جلوه آید پیکر عریان ما

با چنین عمری که ما را جان بغم درمانده ایم | کس نمیداند چه میخواهد لعاب لبان ما

طبع ناهموار را اصلاح نتوانست کرد | همچو موج اندر شمار آب شد برهای ما

نیست غم با ما که هستی رو در دریا همچو خضر | در بیابان بیشتر پیدا شود طوفان ما

گرچه عریانیم جا دارند اندر غربت نشیمنیم | دست بر ابر افکن جامه چسبان ما

چنین که سالها برون آمد که در زندان ز | تا کلید کعبه نگشاید در زندان ما

بدرخشان وصال از حسرت دیگر سلیم | در دامن نقص شبنم گل آ[illegible] دامان ما

بست شد بر سینه های گلستان زا | که نگاهش کشمکش زار ما بر [illegible] مرا

چه صحبت مدام کر جمع گفته بهار | زرد گل محو [illegible]

سنجیده کسی نبود کز ناب این گلشن — برقی به پاکی برهم زد برگ گیاهی را

از چشم سلیم لیکن غیر صف مژگان نیست — بربسته با دیده خار و خسی راحتی را

نگاه به غنچهٔ می‌پرستم لاله و گل را — کنم چون موج بی‌غم ز پا ریست ساحل نیاز را للصح

برآر گل که دامن خود را ز فیض خرقی بینم — چو ... وصلی کنم جز موج آب دامن گل را

به گلشن دام زلف و ترکش چشم صیادی — یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را

عنان پایداری چون ز کف شوق فنا گرد — کند چون موج پا بهار بهانه غنچهٔ سنبل را

سلیم از لاعلاجی خویش را باید به دریا زد — که گشته موج همچون رهزنان بر بار ساحل را

فلک نمود رسیدی حریف نالهٔ ما — چو لاله رفت از آن سر برون دود پیالهٔ ما

به جز چراغ ندارم مجلس لعروسی — به غیر سینه کسی نیست هم‌پیالهٔ ما

رسید ما مددی غیر از آن نمی‌آید — که از سیاهی گلدام کند غزالهٔ ما

[illegible] نقل — چو دست به داغ کز نیلان بود نقالهٔ ما

خوشا زمانی که بر مهر بود خوبان را | که شمع گریه نمیکرد آه و دل یاران را
خزان نبود در گلهای بسته بر دلها | ز دست قفل حرم همره صبا یاران را
ز ضعف مینتوان آستان من بستر | نشسته بر ازین نهفت عشق پنهان را
به هیچ بال فروشی نمیکند گل سبز | که نام نیست در وفاتم سلیمان را
ز قید کیست که آزاد بی آرزو نکند | ز کاهلیست ثبات قدم غلامان را
نمونه هاست جوانی کف حاله منه | که میر ز موج کند رشته چند مرجان را
ز فوت کشتی و دندان چه غم سلامت باد | زبان ما که ولی نعمت است دندان را
ازو هزار کرامات دیده ایم سلیم | سر لب که بسر لطف ببرد جام مستان را

آئینه کی دیدست غبار ره ما نشن را | تا بر سر چه امیر ش مژگان سیاهش را
گاهی نظری از لطف میکرد وسیمینی | نجت سیهم رم داد آهوی نگاهش را
ای مور بیا بنگر لذنم ز خاک سلیمانی | دیگر چه لذنو [illegible] را

چو این در آینه صورت پری نسبیم — زمانه کیست که پیدا کند قرینه ما

به باغ زیست شود در ملک بنفشه‌زارا — چمن بچمن گل و لاله برآید این را

نتوان ز زلف دلبر تو بر سیدن — چو برگ لاله لب رخ لبی سیاهان را

بسوی لاله و گل چون نگاه اندازند — ز ذوق شان همه لاله برقعاست مرکارا

ز عنوان حالی خنده زنان همچون گل — به بت نگنند امشب خرابستان را

ملک اگر بردنی و دل همه در جنگ — که مشتری صیت فراوان متاع ایران را

ز نهد هر که سفر می‌کند بکوی سلیم — سلام ما برساند دیار ایران را

مدعی [illegible] چراغ محفلم مپسند ترا — غافل از لاله آید و در منزلم مپسند ترا

از ترحم سنگ لاله عمل خم شو هر که [illegible] — خنده زنان بر گریه‌ی ما محفلم مپسند ترا

نه غم سامان [illegible] نشستیم — ملامت ز شرم در درون محفلم مپسند ترا

[illegible] همه صرف شاهد و مطرب — که جهان زر کلک را کند حواله ما

بجهد برق ز آه دل غم‌پیشه ما — [illegible] از [illegible] بیشه ما

سبزه دامن بحر که عشق [illegible] — همه از چشمه دلم آب خورد ریشه ما

لذت [illegible] ز هر جا که گوارا شود — همچو دیوانه بی سنگ [illegible] شیشه ما

کار ما [illegible] مردی [illegible] نیست [illegible] — موج [illegible] حسن همه [illegible] آب [illegible] اندیشه ما

در [illegible] سپهر [illegible] — از چه [illegible] را [illegible] ما

چو غنچه [illegible] دیرینه ما — [illegible] لب همچو [illegible] خزینه ما

بهر [illegible] رسید [illegible] موج — [illegible] در [illegible] ما

[illegible] چو [illegible] — [illegible] از دل [illegible] ما

[illegible] — که [illegible] گرفت [illegible] ما

[illegible] هر [illegible] گرفت [illegible] — [illegible] جمال [illegible] کرم

[illegible]

کجا نیست که بی‌لاف و خودنمایی طلب | در دل سینه لعل چو میوه جسته ما
نهانی که از بی ساغر کشیدی یارانی | لب جام سبزه لعل شیشه شکسته ما
سلیم کاسه چوبی بسوی میکده بر | که گوهر است در اینجا شکسته بسته ما

تماشای لب لعل [illegible] خضر [illegible] را | ز رفتن باز دارد خضر [illegible] سکندر را
تو هم فرهاد در محبت [illegible] | ز [illegible] صد [illegible] تاج خسرو را
کمال [illegible] آید | [illegible] کردم [illegible] را
قسم در راه [illegible] تا کی [illegible] | به از توفیق در عالم ز فقر [illegible] را
قسم کم [illegible] سیماب [illegible] | [illegible] آید [illegible] را
[illegible] کرده [illegible] آن کم | ز شرم روی او خورشید [illegible] را

[illegible] هفت اقلیم را | [illegible] کلاه فقر بردار [illegible] را
[illegible] کتاب [illegible] | [illegible] العلیم را
[illegible] کاورد مقام دوست | [illegible] ابراهیم را

کاشکی روز ازل پنجهٔ اول چشمم می‌زد • که شکاف سینه ببینم درد دلم می‌بیند ترا

حسرت ما و تماشای طوفان گرد دریا • تا خدا [illegible] غرق [illegible] می‌بیند ترا

دست گرفته کز [illegible] [illegible] • [illegible] کار مشکلم می‌بیند ترا

[illegible] که دل [illegible] خار است مرا • قفس تنگتر از [illegible] است مرا

نوبهار است [illegible] ز غنچه [illegible] چشم • [illegible] است مرا

[illegible] کلم [illegible] • [illegible] است مرا

[illegible] کلم از [illegible] • دست [illegible] عمر دراز است مرا

[illegible] • [illegible] است مرا

[illegible] شکسته ما • ما ز دود [illegible] دست [illegible] ما

جدا [illegible] خورشید انوری • که [illegible] ما

چون منه را طاقت چندین ملامت نیست | قابل نبود که کشیدن لعقد زنجیر را

همچو شاهین کی مرغ غرب را ملکن سازد سلیم | تا مرا اگر در دل عزم صید نیست شیر را

میکند بلبل آیم هوای آشیان خویش را | گر قفس مرغ دلم نیست فغان خویش را

همچو مجنون ما توانیم لذتی عشق لذتی | تا فتد در صحرا ملک دلیله جان خویش را

در گلستان محبت عاقبت چون غنچه | بر سر [illegible] دم فغان وفای خویش را

تا مرا آن لب تبسم دید عمرها کز ضعف ای | میکنم چون غنچه اطراف دهان خویش را

لب ها له پهلوی [illegible] غمت [illegible] | تا فراز بهر که دارد [illegible] استخوان خویش را

ای دو ما [illegible] سلیم لذرو کار | همچو [illegible] قفس [illegible] دهان خویش را

[illegible] سایه زیبا آمده رفتار تیرا | [illegible] شده کاکل [illegible] تیرا

[illegible] در سلسله [illegible] بند شود | [illegible] تیرا

از سبکروحی نه جا خم گشتم از بهر نسیم / همچنین غبار آموختم از شیوه تعظیم را

هر که چشم او ز نیل انفعال ترسیده است / خانه زنبور داند صفحه تقویم را

نیم از آن دیکانان آکه کس بیعار برنج سلیم / کز طمع دلالی چو مهره در کف بسنگ سیم را

دل بستهایم در وادی غربت بدشت ما / آید بیاد گل ز گلستان بهشت ما

از بس هوس بسر بهار رفت لیک محیط / از سطح موج کوه آن برگشت ما

آسان بود ز گشت صف صیقلی عشق / یک ناوک نگاه تو در صف درشت ما

رسوای کوی عشق چو خورشید محشریم / از بام آسمان فلک افکنده طشت ما

نازد بناله و آه دلم کز لعل سلیم / همچون فلک ز ربابت و طاق طرشت ما

برق عشق آمد که سوزد خرمن تدبیر را / تا گریبان کار افتد دست دامنگیر را

نام من در دفتر ارباب شهادت داخل است / تکمه کرده ام روشن سواد جوهر شمشیر را

با سبان مستی ما نیست غیر از نغمه عشق / هر کسی [illegible] [illegible] جای [illegible] را

از طلب چشم بلا در مگرد ممد [illegible] / چاره [illegible] [illegible] داغ کهیر را

کسی که باخته نقد شباب را داند / که گریه نیست عبث شمع صبحگاهی را

گدای میکده آرد فرو چو بنشیند ز طاق / بزیر پای نهد تخت پادشاهی را

ز نسبت خط و خال تو برق خرمن لاله / درون دیده خود جا دهم سیاهی را

خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند / عجب حکایت که راند به آب ماهی را

فغان ز چشم تو آن دم که در مراقبه گفت / که ره بخانه مده چنین کلان سپاهی را

سلیم قاتل ما صلح چون کند در حشر / چگونه ما بگذاریم داد خواهی را

گر گوش فهم از حقه لب تو گفتار را / از غنچه خجلت بشوی نسیم بهار را

شعر خوش را که به از هر شکر دانی دور نیست / بهتر از آب بقا باشد عرق بهار را

در ملک بندی سخن دیگر مدار مصرعی / زینت دیوان خود کن طره دستار را

در سوال ما نه است هر لفظ معنی جواب / چاره کن آن غزالی مو ز ان معنی خواند

تا بدانند ز تشبیه ما نسبت با سلیم / همه زرباره جمع ما از ان طومار را

عهد کردم که گر این بار بکوی تو رسم ... رخنه در دیده کنم سایهٔ دیوار ترا

لیک باور نبود از صدق تو گر شیخ آگاه ... تا که تسبیح کند رشتهٔ زنار ترا

قیمت خاک ره جنس تو بود جنس سلیم ... خاک را بر لب دکانی و بازار ترا

یکی ز تیغ آفتاب نخل سنبل غم مرا ... می رود در راه او چون قطرهٔ شبنم مرا

من که همچون سبزه ام هر شبنم آب زندگیست ... از چه دارد ابر بر سر منت عالم مرا

مرهمی بی زخم سینهٔ من عاصی است ... کی بود داغ این بهی که دهد مرهم مرا

تا بکی از آتش هر کس گدازم همچو موم ... کاش کی بودی دلی از سنگ چون خاتم مرا

در قیامت ساقی کوثر اگر جامی دهد ... کافرم گر باشد از آشوب محشر غم مرا

گر بدست قدرتم بخشند دست حق را ... منت خاکی قابلم کرد ... مرا

سوخته گر آتش غم شد تنم را سلیم ... میتواند کرد ابر دست ... مرا

دلم بعشق بلاکش نگیر جز لیلی را ... که دام عشق تو نیز بحر ماهی را

گرفته از علم سرو قد او پستی خیلا را / ز سر پا دل نغز و لعبت حسن لعلهای لیلی را

بباغ لکی گلک نیالکت را به پستی تعلق داده / که چندان عنبر بزیبت مهمان طعیلا را

ازان مجنون بحق افتاد در دیدار ما و زانفته / که می بیند بدست دیگری خلخال لیلا را

ز زلفش نقش چون افتاد بر ابروی سیلی را / عقیق لب در آب انداخته انوار سهیلا را

سلیم آن خوب محزون را بچشم حور دیدست / ز مطلع‌های او هر کس شنیده دل یکی را

تا چند کنی خون دل صاحب نظری را / بر سنگ زنی شیشه خوبی جگری را

اندازی اختر مطلب کام ز افلاک / با سنگ در خانه مزن شیشه دگری را

با غارت عشق تو بپا خاست دل آه / از مهر کسی چه عشقم لیک بر اثر را

نفس صفت دلی چند توان دید / چون راه بیابان تنها همسفری را

مگذر بسجود قیامت لب خاک شهیدان / از خون شهیدان خبردار کن این بیخبری را

دل را غم جعد لب خوش خبری تنها میبند / بر سنگ زند شیشه چو سنگ دگری را

یارب لبش چاک گریبان زده [illegible] | جیبت آه سبب آشفتگی سنبل را

عولیش را که دلبر [illegible] بر ریا | لرزه چون موج بر اندام فکند بلبل را

گل فروشا [illegible] مدار از مرا | میروم تا که زنم بر سر دکان گل را

[illegible] آن گل جمع است | رشته معرفت سلیم بود این بلبل را

در پی کسب هنر باش که خورشید سلیم | تو بر تربیت از شبنم این گل را

ایضاً

شکست فتح لبت میدان خدنگ ترا | چو رشته بست [illegible] سخن شیشه رنگ ترا

بود شکسته چاک سینه ام دلگیر | بدید ما همه مژه جا تیغ خدنگ ترا

هزار رنگ برآید به شیشه بر نگار | و باز شد که [illegible] ترا

ز صرف گشتن مار روزگار میخواهد | [illegible] نگه [illegible]

برای وعده غلطی عیب مجنون کنند | که هیچ [illegible] عذر لنگ ترا

سلیم عمد زدل حرف مرد سنگدلی | که دل به [illegible] داد نام و ننگ ترا

با نسیم [illegible] زلف [illegible] — خط بنفشه بر آمد [illegible] ما را

به بهار [illegible] سبز کرده دهقان — [illegible] ما را

[illegible] گل — دل [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — [illegible] ما را

وله

جهان [illegible] — [illegible] ما را

عجب [illegible] — زمانه [illegible] ما را

جهان [illegible] — [illegible] ما را

[illegible] — همین رسیده [illegible] ما را

ز لطف گلستان نسیم [illegible] — که از بهار [illegible] با خبر ما را

ز [illegible] میکده [illegible] مرا — که کرد [illegible] خدا شناس مرا

[illegible] خورشید — [illegible] مرا

خوش ... سلیم ... [illegible] ... ازین ... [illegible]

در سر کوی تو ... [illegible] ... بستر ما | چون شمع ... [illegible] ... سر ما ... زیر پر ما

... [illegible] ... ما سوخته ایم | ... دیگر ... که آئینه ... [illegible] ... ما

... جز از راه ترک گفتیم | خاک ... دانه ... [illegible] ... لعل

... [illegible] ... قصر ... [illegible] ... است | جام جمشید ... [illegible] ... ما

... [illegible] ... آرام | چند ... [illegible] ... کشتی بی لنگر ما

... آئینه ... دیوار ... خراب | ... [illegible] ... ما

... [illegible] ... سلیم | ... آئینه ... [illegible] ... ما

ز ... [illegible] ... گفت ما را | ... [illegible] ... ما را

ز ... یار ... غبار کوی یار ... | ... [illegible] ... ما را

در دوزخ و بهشت بنا بوده ایم ما — هر جا که بوده ایم چنین بوده ایم ما

ما را بجای جنت آلوده لذت — عشق ترا چو جامه فرو هشته ایم ما

از خصم ... م بزمی توان کشید — بر داغ مدعی نمکی بوده ایم ما

از گفتگوی ناصح بیگانه بود هست — پند پدر به عشق چو نشنوده ایم ما

ما را همین ز رفتن ما بس که بعد سلیم — کز اضطراب دامن دلها نیالوده ایم ما

بغیر میکده زاهد لب شراب کجا — کجا روم دگر این خانمان خراب کجا

نشان ره ... که از باده سرخوش شد — وگرنه مست کجا زلف کباب کجا

در آن دیار که نام عشق هست رفته است — عجب فسانه مخوان ما کجا و خواب کجا

ز شوق کرده ام اسب که در دست و پا دارم — عنان کجا بدست عنان و رکاب کجا

بهار پر صفت سبزه با جهان زیبائی — نسیم مروری از باغ همچو آب کجا

مگر ز دست لب لعل تو بوس قسمت کرد　　که از لب تو [illegible] شد التماس مرا

نمی‌کنم گله‌ای از دست [illegible]　　که باغبان بجز پرده بار بس مرا

مرا به رد و قبول [illegible] نیست　　که کس نشناسد به غیر ناشناس مرا

ز بس به کام [illegible] شد چو [illegible]　　به [illegible] دل [illegible] هراس مرا

به چشم باک [illegible] که هر نفس بلبل　　به [illegible] گلستان با التماس مرا

خیال [illegible] نه روم　　که عندلیب [illegible] قیاس مرا

[illegible] غنچه میل [illegible]　　که موج [illegible] زده [illegible] مرا

[illegible] خانه [illegible]　　که خار [illegible] ملک بس مرا

ز بس [illegible] یوسف [illegible]　　[illegible] هراس مرا

ز بس که جامه دریدم به عشق رسوا [illegible]　　[illegible] لباس مرا

چگونه دامن وصل ترا [illegible]　　[illegible] حواس مرا

سلیم همچو مسیحا [illegible] فلک　　[illegible] سپاس مرا

دو [illegible]

بیا که بی رخت از شوق لاله در صحرا — کشد براه تو چشم غزاله در صحرا

سوزد ز لاله چو بستان لخت جگرم — [illegible] چشم تر [illegible] در صحرا

رسم ز شوق تو بیرون ز شهر [illegible] — کنم نگاه دل خویش ناله در صحرا

کسی که شور جنون [illegible] — [illegible] همچو لاله در صحرا

[illegible] بس که [illegible] — که [illegible] همچو لاله در صحرا

[illegible] — ز دست [illegible] غزاله در صحرا

چو خسته که [illegible] — سلیم رفته [illegible] ناله در صحرا

عجب [illegible] یار [illegible] مرا — حجاب عشق [illegible] بهار مرا

غرور ضعف [illegible] داشتم [illegible] — شکست شیشه [illegible] مرا

ز بسکه گشته [illegible] گریه ام [illegible] — برآید ابر ز دامن [illegible] مرا

[illegible] که [illegible] — ز [illegible] بهار مرا

[illegible]

گل ز طالب بالا گرد [illegible] ذره آموخت [illegible] تجلی خورشید را

بعد مردن [illegible] صحبت [illegible] عید را

[illegible] رزق ما از نظر [illegible] خورشید را

[illegible] [illegible]

[illegible] مرا باشد سلیم [illegible] عید را

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

سلیم [illegible] از [illegible] عراق [illegible]

نگه را غمزه میبرد از ضعف مژگانش به جا آرد
به هر صیدی نمیبندد از بس تیر مژگانش کش را

سلیم افلاک و انجم را ندیدم یک نفس یعنی
ز تقلیب نصیبی نیست این جام تهی را

در دیده نماند دگر ای چشم تر آب
تا چند عالم تو زنی آتش و من آب

تا تشنه به تمنای گل روی تو باشم
ز گشته عالم چو بر اطراف چمن آب

هرگاه که دست تو بدل از لب خنجر
مانند نیزه چو فواره کند تشنه ز من آب

از چشمه حیوان سکندر بگذارد
یکبار نخورد خضر اگر از چاه ذقن آب

در خاک غریبی چه کنم تشنه لبی خویش
چون ابر غریبی بر بگرفتم ز وطن آب

دریا به سبیل که جانسپتی تلخی غم
از آب بقا خضر که شد دست شوی از آب

همچشم حبابم که اگر خاک نهم
بر باد رود خیمه اندر تنم آب

از جیب کشیده که بر روی لب سینه کند
از خجلت آن کیسه آینه هم آب

در عرض سخن سلیم ابد نسیم
از شیوه صحاب آمده باشیم دگر آب

ز بارهای دل از لبش بربست بگذاری کرا که [illegible]ست در کنار مرا

خوشم که کرد مستی زمانه مشهور [illegible] که نخواهند هوشیار مرا

چو رفتم آمدم نیست [illegible] فغان که خوب بدانسته روزگار مرا

نمیخورم غم خود تا غم تو هست کسی بر تو تا سلامت بگو چه کار مرا

سپرده ام بتو خود را تو هم بلب لعلت نمک بریز که خونابیست بسیار مرا

چو خاک کعبه مزاری و چو خم قبلیا برابر کوی تو دشمن نگاه دار مرا

کسی ز کم شدگان غیر [illegible] نماند زغم نه در دست زعنقا مباد کار مرا

درین کشور چه میپرسی غرور حسن کشتان را که با شمشیر مژگان میکشند اطفال آنها

زگلشن میرسد خسته گریبان چاک [illegible] که گلبن بر دلم از تیر خاری که فکر کشی را

درین گلشن عمر آن نمک [illegible] که گلها شکفته میشن [illegible]

نه بر نجاری مور در کف ملک گر خطا بیند سلیمان چار در کف میدهد آن مور [illegible]

قوس کمان ابروی تو کج زی یا به مرغوله آفتاب
می‌زند چون ماه بر شبنم شبیخون آفتاب

هر صبح رفت چو مهمان نمکخانه با ما ملک
در شب با مست کرم خوابید بیشتر به حجاب آفتاب

لب بتان هند به لب شب مشعل می‌کند
مهر و مه خانه خود مرغ صبح بیرون آفتاب

چند امیدم هم طوفان چشم تر دوم
سپاه گرد رهت جمع اوج شبخون آفتاب

همچو عکس از سینه در عشق تو با فرهاد
ساغر چو می گستری کشد آتش همچو آفتاب

در شب وصلم شبیخون روز گر برد بلا
صبح مهر آید برون با تیغ شبخون آفتاب

زان سیه چشم لب لعل فتان می شراب
که گاه مستی راه من چو بوی شراب

سینه الم که بی‌تو شراب عشق
که پشت دست نهد حیف ما بسوی شراب

جمع صد چندان
حباب چشم کند بر نظر برون شراب

نیسان عقده ور دیگر
دماغ خشک مرا روغن کدو شراب

مرد ایست
که هوای رستم نگذشت مسلوبی شراب

بی عکس جرعه آبی [illegible] نصیب — [illegible] می‌گویند و عارف بالله نصیب

[illegible] جهانی [illegible] — [illegible] همه [illegible] نصیب

[illegible] — [illegible] صدف [illegible] نصیب

[illegible] — [illegible] شکسته [illegible] نصیب

[illegible] — [illegible] نصیب

[illegible] — [illegible] نصیب

[illegible] قامت [illegible] مرغوب — [illegible]

چشم از جلوه های قامت او راست — [illegible] بهشت [illegible]

خاک کوی [illegible] رفتم از دل شد — [illegible]

در [illegible] برگ ها — [illegible]

مخصم بگذر شد سلیم جنان — [illegible]

از جنون این خرابه را همه روز — می‌کشم همچو آفتاب ز جیب

امشبم درد دل تمام نشد — باقی داستان بگو فردا شب

شد انا الحق مرا سلیم آری — مست را مشکل است پاس ادب

بهار است و چمن چون روی محبوب — چو قد یار هر سروی دلاشوب

دل از صبح ودم ما کشید بر — صفای خانه از [illegible] جاروب

نکوتر از او فرستادم سوی لیلی — خط آزادی دادم ز مکتوب

نگاهی بستند از بهر عالم — که نگذارند یوسف را به یعقوب

دل خوداری جهانی از دست داده — مرا در پوست چون [illegible]

کسی از مشغله آوازها سوخته — چنین می‌باشد نشستگاه چوب

[illegible] می‌آید ز هر کس — ز شیرین لب سلیم این [illegible] را خوب

دلم بی طره آشفته حال است — جدا از ماه نو یک چند سال است

زخامه راز ما نتوان شنیدن — زبان ترجمانی شوق لال است

نگند عیب دختر رز جلوه زاهد — تماشا کن که یک دیدن حلال است

به پای آن چشم و ابرو پی که گر — که سنبلهای [illegible] شاخ غزال است

هر انگشتم برای دلخراشی است — هم ناخن چو انگشت هلال است

به بیرون عشق کیفیت بریزد — [illegible]

نمیدانم فلک را مدعا چیست — که در گلزار [illegible] خیال است

[illegible] تا دید — [illegible] غرق عرق از انفعال است

گریزان است ها ما را از دنیت — سخن درویش را آب سفال است

[illegible] کاسه [illegible] روی [illegible] — [illegible] این چمن بی اعتدال است

شکوه [illegible] هر چه بینی — که گل را [illegible] از کمال است

سلیم [illegible] — که [illegible] انجمن [illegible] قال است

از بهار وصلت ای سیب زنخدانی بر گلست — لذت چشمی چنین غنچه چشم ما بمژگان بر گلست

با چشم حضر ما ما پرورده [illegible] — [illegible] چشم ما ایران بر گلست

جا رفعت ای گلستانی [illegible] — [illegible] که ما را طرف بستان بر گلست

[illegible] — گر نسیم مهربان صحرا کنعان بر گلست

[illegible] دل صدری گلشن فروان [illegible] — هر که را چنین غنچه دامن تا گریبان بر گلست

مژده یاران که [illegible] دست ما [illegible] گرفت — در میان شعله و خاشاک صحبت در گرفت

[illegible] باکان کی [illegible] — همچو [illegible] تا دو روز گرفت

کوهکن [illegible] هر که دامن مژگان [illegible] — [illegible] همچو سنگ [illegible] گرفت

تا کنم هر کس [illegible] — [illegible] آب از صدف گوهر گرفت

شد ناصح [illegible] آم [illegible] سلیم — [illegible] محشر گرفت

ز جوشش سبزه خط شد تبسم دلبر | تعالی الله جای زمرد آن را لعل بین نهفت
چو موج آب روان گشت گریز سینه | در آستین تو از بازوی حریر نهفت
چو برگ کاه سیمین بنا ظلم سلیم | گناه است چه جای که آن رزنی نهفت

در مقام مخطط آراد که زاغ نهفت | چو بر آیینه را دل کی بار کف نهفت
در لعل عشق را منم بغیب احتیاج | طاعت اهل حرم را بگشم لب نهفت
دل دریای سینه ام مرصد لعل نهفت | هیچ سازرها بها بود صدف آب
فیض مرقد عالمت که از باغ نهفت | خزان نغمه گلی در دامن نقاب نهفت
عشق را نیست هم از قفس و عشق ما | ما همان بحر را آن از لب سیلاب نهفت
سایه بالا ز عاشق مبارک ام سلیم | بر سر بستان گلی به از رکاب مهتاب نهفت

سخن با مهر رو نی ممکانه نیست | هر که عاشق با معشوق دیوانه نیست

ز [illegible] به هر [illegible] لطف نه ایست | ز رشک [illegible] به هر گوشه [illegible] ایست

ز یمن [illegible] ز صبا مژده داد | که به هر [illegible] [illegible] آینه ایست

[illegible] دست [illegible] | که در دام او به هر کجا دانه ایست

[illegible] شده [illegible] لطف داده است | که به هر شیشه او پیمانه ایست

غنچه [illegible] | که هر حلقه [illegible] دیوانه ایست

[illegible] | که [illegible] افسانه ایست

مجنون [illegible] همت [illegible] | [illegible]

بکانی رسیده ام که جهان جلوه [illegible] | که عیش [illegible] ز حور [illegible]

زبان زهره [illegible] شاکر [illegible] آید | که هر [illegible] ملکیست

درستی [illegible] نیاز [illegible] کف | [illegible] جهان ملکیست

[illegible] سبزه خط [illegible] | فغان که [illegible]

آنقدر سوزی که خواهم شعله با او نیست | هر زره ای [illegible] دل عشق [illegible]

[illegible] جگرهای نمانده [illegible] پیدا [illegible] | آتشینم [illegible] سنگ [illegible] کو با من است

نرگسی [illegible] چو آتش دیدم سوختم | تو غزال من همانا چشمم بر راه نیست

نیست آزادی نصیب من [illegible] هر جا روم | بند و زنجیرم [illegible] همراه نیست

بسکه [illegible] چو یوسف من با [illegible] | گر کسی [illegible] با [illegible] ره نیست

[illegible] عالم [illegible] | در وصال [illegible]

تا کی [illegible] حباب [illegible] آمد | ز ضعف [illegible] آتش [illegible] آمد

[illegible] دل [illegible] بار آورد | [illegible] چشم [illegible] آمد

دلم [illegible] قفس [illegible] | که گر کسی [illegible] را [illegible]

چگونه وصف [illegible] دل عشق بازی | که جان عزیز [illegible]

همیشه [illegible] خود [illegible] | عجب [illegible]

[illegible]

نیست بی یاران هوای گلشنم ... باغبان فصل خزان در خانه است

بی لب میگون او در انجمن ... شیشه بر کف‌ها [illegible] پیمانه است

حسن بهر عشقبازان [illegible] ... هر که شمعی دارد از پروانه است

راه عالم را نیابد آن کسی [illegible] ... گر کشش با رهبر از [illegible] نیست

در محبت [illegible] مهر خاموشی شکستم ... بر لب من نغمه [illegible] نیست

در غم زلفش دلم [illegible] و افغان یار ... [illegible] نوا [illegible] یار

از غضب هرگاه [illegible] ابرو کرده ... آه از [illegible] پیکان یار

از غریبی [illegible] باشد اگر [illegible] وطن ... [illegible] تمنای یار

همچنانی که [illegible] ... [illegible] گریبان یار

جستجوی ما [illegible] ... [illegible] مژگان یار

من مقیم [illegible] ... [illegible]

چو مجنون بر زبانم حرف لیلیست
اگر گوش آسمان ... لیلیست

عجب دارم که مجنون یکنفس ... گوید
بخیر گر بکوید کسی که این ... لیلیست

ز عشق پاک خود منظور حسن ...
دلم آئینه ... و دیدنش لیلیست

زبان محبت این قدر کان مجنون را
... کسی ... که ... لیلیست

... که ... بر حق ... لیلیست
... مجنون ... دلم ... گشت

نظر بر روی او دارم ... لیلیست
دلم ... مجنون ... لیلیست

حدیث دین و دنیا ... لیلی ...
... مجنون را ... گوش ... کشته

عاشق ... خود نیست
گر ... ز ... خود نیست

دلم ... که ... باید
سبحه ... حرف ... خود

... که ... دل ... ار
خون ... که ... ز خود نیست

... مجنون ... زندگی
سر و جان ... ره ... خود

... آتش ... دلم
... خضر ... که ... خود نیست

جوشش تبسم شادی ز لبش جلوه [illegible] — که از [illegible] لذت خنده جوشست

هر که نظاره ما را بسخن سهل کند — لکن ما دگر شد سخن ما سخن است

سلیم صورت سخن مرا کرده [illegible] — دلش ز نطق نفس همچو دل دیدار است

قصه من صورت دریا گوهر است — لذتی با صفحه زر گوهر است

دل [illegible] را از که — گر کسی خواهد [illegible] لذتی گر گوهر است

شد دگر الماس متاع [illegible] — کاملان [illegible] کلی بر گوهر است

موج چشمه‌های حیوان هم [illegible] — خنده گلها [illegible] گوهر است

[illegible] ناله [illegible] گوهر لذت است — ساغر لوح [illegible] که باور گوهر است

صحبت پاکان بیاشند ای عزیز — [illegible] گوهر است

از سخن [illegible] سلیم — آنچه [illegible] گوهر رهبر گوهر است

چاره وار ایدی دلم کاه کسن مژکانکه — لیک غنچه لبک که دلی بی باک ایدر رحمت

زخم لر بس بر زخم بو دل منه — تا که گر زنده کی بیمار ایدر رحمت

با بسم قتله بو لازم ایدر بو — حسرت ایدی ... دل جوان ایدر رحمت

مرهم ایلر زخم دلم مسکین ایلمیم — یا سبب نیله ایکی دشمن جان ایدر رحمت

زغوششی لذتیله هوام اوست — نهان وردم لذیذ نام اوست

گیسو رخ یعنی لذ خواب ناز — نگه بیدار با دلم اوست

زعفران ... کم نشب با برلا — لب ... لب ... نام اوست

جبینی کعبه دارام کل — جه دلها کر ... نام اوست

همیشه است اقبال صیاد ما — هر لاله در حقه دام اوست

... سلطنت همیشه اوده

... دعا گو ... شاه اولو

در صفت عشق کسی را که بود [illegible] سلیم
چه روا [illegible] سلیم [illegible]

گر عاشق از [illegible] کست
خورشید سپهر [illegible] پاکست

داغ غم [illegible] خاطر
چمن چو دام زیر خاکست

هر [illegible] صرصر عشق
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] اگر نباشد
[illegible] نگار [illegible] پاکست

تا خنده زنم چمن [illegible]
بر [illegible] دل [illegible] چاکست

[illegible] آلوده [illegible]
[illegible] پاکست

[illegible] صدف [illegible] چو [illegible]
[illegible] نفس [illegible] چاکست

[illegible] کس [illegible]
[illegible] سینه [illegible] پاکست

[illegible] دل [illegible] رحمت
[illegible] مکان [illegible]

عشق ز الطاف بود لیکن مرا شب سیم | روز آخر با باهمچو روز اول است

صبح نه ما چمن طرب آمد بهار را | لاله رنگ گلشن چو صبا دهد بهار را

گل گفت چو شبنم ز رنگ لاله رخسار | لبها همه از لطف نوازد بهار را

شاخ چمن بود که محبوب لعقت ز رست | کس به جز بال پر بزاد بهار را

و لاله و نرگس چمن سرو و صنوبر | لذت بود نواها همه در باد بهار را

در وقت ادا از قفا ای بلبل نور | در باغ چو الست ای امر داد بهار را

آن مرغ که با صحبت لله عشق ز نسرا | کار شن همه در [illegible] چو لس با د بهار

بس خبر از کار خود چمن ای گل | هر برگ گل آینه فولاد بهار را

این که وصل یار و گل شکفته | شاد گو [illegible] الست د بهار را

فریاد سینه از جگرم درد بر دلم

جیب ع گفتار ز لبها در باد بهار را

عشق چون بنده [illegible] مست | [illegible] نیست

هرکجا دلبری [illegible] | [illegible] دلنواز [illegible]

صد ره از [illegible] | [illegible] زلف [illegible]

[illegible] | [illegible] بهشت

[illegible] دلبر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دست

مرهم دل [illegible] از [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible]

نشد کبر ز بیکسی چو نقش پا تا چند | تو لطف چو [illegible] جهان [illegible] عیار عجب

سپهر محیط که هر قطره [illegible] گردید | چو موج بسته میان اندیشه کنی ز عجب

کسی گرفت [illegible] حدیث مستان را | جهان کشید چه مقصود [illegible] عجب

هوس [illegible] ز عشق [illegible] | جهان [illegible] دلم هر چهار عجب

جفا مکن چو ترا [illegible] جفا زیبد | کان مهر که کس [illegible] عجب

شنیدی که [illegible] عشق [illegible] | [illegible]

گذاشت [illegible] کار جهان [illegible] | [illegible] آزادگی [illegible] عجب

[illegible] مسلم | تو مسکین [illegible] عجب

عمری [illegible] در کنار بگذشت | در کوی عشق [illegible] بگذشت

ز بهر جان [illegible] | [illegible] زینهار بگذشت

[illegible] بگذشت | [illegible] هوشیار بگذشت

زاهد بیا و ... بردار رخت | ما در کشی تو ایم آهنگ ساز رخت

عمرت دراز باد که در جوریت ازین | حسرت بکو همین بعمر در ار رخت

نکوید تو در انجم که چون عالی | می‌آید اندر های تو بودی بیار رخت

لعل لبت طعام هر که شود بتو دست زار | باشد ترا وضو ز برای نماز رخت

گر تو سلیم ز اهل صلاح العلا کار | ما اهل خیمه ایم مکن اختیار رخت

ندیم ار است عکسه دور وصال یار حبیب | جا اینه بر رو مکن فکر روزگار عیب

عشق وصف خوش بهار روزگار آمد | که ابکی زلال ... بهار عیب

هر هر خوش نغمه‌ای زه لب گوش رسید | شراب ... امکی اختیار عیب

بر این عالم گشتی چه کار خیال کو | مدام کار ... بهار عیب

خوش آنکه مست ... باغ چمن بلبل | نه ... بار نثار عیب

مسیح کمه کار زمر ادکس شگفت | چه لاله مست گشته ...

ای که نفس چو بود نظر مرا از چشم
ز آتش آن لاله به رخ آتش ملول هیچ

منبجه که دهد آتش تهی دینت
زلف همه را ز جان مرا هیچ

بنده غمت سلیم درد و فراغت ما کس
کس همچو تو ما این کمان ملول هیچ

شمع وجود ما لب ما بود دگر هیچ
جز صحبت همین ... بود دگر هیچ

معزول ز تو تعلیم دهم شیوه تجرید
در درس همین ... بود دگر هیچ

در عشق شناخت منصور ...
عشق لب ما همه ... دل بود دگر هیچ

الطاف که دلبر از عشق ملول
هر چیز که دل داد همه بسیار بود دگر هیچ

دریغ نه منا عشقه لب ما بگذارد
ما را ز رب ... ما را زلف بود دگر هیچ

فکر بر رو جان نیست چه دلبر دلدار را
یاری تو لذت ما دیدیم دلبر بود دگر هیچ

در دهد باطل عشق بهانه ما را
کاویست همین دیده بیدار بود دگر هیچ

معشوق تصنیف نه منگو
در نامه که خشم بسیار بود دگر هیچ

در گلشنی چه حاصل ازین بوی عود است
بی او چه سیل چیند گل از نو بهار نیست

مستان کشند درد ز مستی بهم بران
من مستم و بهتر بود از صد خمار نیست

مینی به خنده ... گلفروش است
زاهد بگیر جام می و درد اگر دار نیست

ما حاصل گل سلیم بهر قدر کرده ایم
با کس که هیچ کس چه دل بیل انداز کار نیست

وله

نه من ز با درون او گلستان محتاج
چو گلفروش هم به باغبان محتاج

ز لاله و بنفشه و نسرین صد بار
نگو نیاز کسی باش مرد جنان محتاج

بهکلک گمکان را کار است
کمان به تیر بود تیر بر کمان محتاج

کمال سعی اگر هست در تهی دستیست
ببین چه مطلب به درد کان محتاج

بقصد اختر خود گر کشم سلیم آتش
به یک ستاره شود بهر آسمان محتاج

چو گر رخ همی گلستان در آلو هیچ
بهار گلشن حسنش ولی نداد هیچ

چه درست بکرشی بعوض چه چمیاره
که هیچ مسلمان چه مرصع میان نداد هیچ

غم عزت منه اندک و انبار مکن ... عمر تو باد چمن عمر چو نعمان گل صبح
فشانم غم لذیس بعد آتش بسم ... شانه کن بیت رامه آتش بس لذگاه صبح

خوشا آن دمی به بزم که عقد آب سپهار قدح ... بیار چمن پر خون را همی قدح
خوشی که سری در بهار می بنم ... پر عیش حباب لقفه الذهلوی قدح
بعنبر چون می از مشک لعل جامش لعل ... که در نهار تحول لیند جز دری قدح
ندل جفا تا ز صد عدو جان لو ... که بو سلب قیمت خونهار قدح
کلیم نسیم و صیت که ساقی ز بس مرگ ... کند چو بوتهی کم برزیبار قدح

اگر شنیدی می لذت قرابه صبح ... خنده بر تحنک جو آبه صبح
هوای تو جانها دل او ... جامه شیر در قرابه صبح
بی زلف تو صحو دو شام ... مبتلا روی تو گشته به صبح

دوداغ سیمیم [illegible] رنگ [illegible] | ضایع [illegible] همچو [illegible] دیدگم گبی

دلبرم [illegible] آمد [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] گبی

دل [illegible] [illegible] آت | کافت همچو [illegible] [illegible] گبی

[illegible] بلبل [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] گبی

[illegible] [illegible] چشمه [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] گبی

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] همچو [illegible] گبی

[illegible] [illegible] [illegible] صبا | دلبرم [illegible] [illegible] گبی

بجوش آمد گلی [illegible] بلبل صبح | گل [illegible] زلف [illegible]

چمن حسن [illegible] لطافت [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

عمر ما صرف [illegible] شمع و گل شد | گاه پروانه [illegible] [illegible]

گرچه آب زندگانی می‌چکد از لب مرا — یک نفس همچو صبح بی‌تو نیستم یکجا هم

زلعل لب شیرین شکر دارم که با همه می‌دهند — تا صد آنها الذی الدعوای صبح شام

دو چشم کان شاهان [illegible] — شنوم [illegible] لب‌های شام

شد باغ از بهار سفید و سیاه و رنگ — مرغان باغ گاه سفید و سیاه و رنگ

دل گلم زنگم در ره شوق [illegible] — چمن ز ابر بهار سفید و سیاه و رنگ

صد رنگ صبح جلوه در چمن می‌کند — چمن نقش و نشت زار سفید و سیاه و رنگ

گه می‌زند باغ گه [illegible] — همچنین لاله‌زار سفید و سیاه و رنگ

هر کس صبح جام زد [illegible] — گشتم یار گل بار سفید و سیاه و رنگ

سعدی به عشق زنده بباشد — یک کار کرده هم منتظر باشد

به زلف تو آرام نمود هوس [illegible] — چه دانم که از تو [illegible] باشد

لذا امیدی [illegible] — در [illegible] آفتاب صبح

[illegible] — [illegible] ابر صبح

[illegible] — شام [illegible] صبح

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا جان من ضعیف ازین بیش غم افزای کی خواهد | [illegible] از زخم [illegible] لب [illegible] خاک خواهد

در نیم شب عمر دلم روزه [illegible] در سینی | لذت [illegible] بی [illegible] خواهد

چو عمر کنم [illegible] الهی خالم کشد | از لطف [illegible] دیگر [illegible] خواهد

آن آتشی که [illegible] دلم | گر همه [illegible] باد [illegible] خواهد

هرگز ایام [illegible] دست [illegible] سلیم | چون [illegible] می باید [illegible] خواهد

چند جویی شکستگی [illegible] باشد | [illegible] که در پا باشد

ما [illegible] آب [illegible] نیست | از [illegible] عشق ما باشد

محنت [illegible] آید که [illegible] | [illegible] باشد

شیخ [illegible] در صومعه [illegible] آید | [illegible] در صومعه تنها باشد

[illegible] | که دگر [illegible] مستان [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

در هر نفس بهشت اگر کند این باغ — با غنچه که ... دل گرفته باشد

آیینه تکلف کرد که از رنگ ... — در گلشنی با ... باشد

از فرصت چو ذره ... — زیبنده ز فردوس ... باشد

معشوق چو از ... عاشق بر آشت — نقصان ... اگر ... باشد

فریاد ... که ... — یک ... که ... باشد

زبان که یاد دل ... [illegible] می آید — سپند ... [illegible] می آید

نصیب ... [illegible] — چو غنچه ام ز گلستان ... [illegible] می آید

ز باغبان چو کسی ... [illegible] — نصیب ... [illegible] می آید

ز دست ... [illegible] — ز ... [illegible] می آید

ز کار ... [illegible]

که ... [illegible] می آید

ز حسن تو که عالم آب حسن گشت — نه صفحه‌ایست که سخن در رساله می‌کند نو

نسیم صبح بسکه خبر ز بوی تو آرد — که بر روی نو به برگ لاله می‌کند نو

صبا ز حلقهٔ زلف تو بس مشک گرفت — که آن بری که ز ناف غزاله می‌کند نو

خوش آن که دختر رز در نقاب عصمت شو — بیا سلیم که عرف پیاله می‌کند نو

عمرها رفت و نشد نام زلیخا نماید — یوسفی کو که نگوید مصر غوغا نماید

نقش نفع در هوای سرو قد او خوش نیست — خاک اگر در سر کند باز پس لرزه نماید

بی نیازی بین که گر صد جلوه از اشکم گذشت — گردنم هرگز نشد پیدا تماشا نماید

هر طرف دیوانه زنجیر جنون آمد — گر چو ماه نو کند ابروی با پیدا نماید

مردم از رشک که در دل هوس عشق تو — کو بادی در سلسلهٔ آمال صحرا نماید

شهرت لطف سلیم از کرم خلق ناکسی

بهر سر را من نو لعل لزه‌ها نماید

عقل و جان و دل و دین را همه ایثار … ‌‌ ‌ این بت عهدشکن بین که بر آنجا باشد

آنچه با تو و عالم همه جز تو همه هست ‌ ‌ حیف باشد که نباشی تو و دنیا باشد

جام می گیر و سلیم از همه اندیشه مباش ‌ ‌ غم عالم نخورد مرد چو دانا باشد

رندی چو ستمکاران هستند ‌ ‌ هر چند ز هجو برزن جستند

چون غنچه ز کین دلشان تا نو ‌ ‌ در دل گلبن دلدار شکستند

منکر بخدا رب ایمان دارا ‌ ‌ باری از غیبت هر چه هستند

با رفعت قصر همت ما ‌ ‌ افلاک چو سقف خانه پستند

هر دیده که گاه کس ببینا ‌ ‌ بسیار که گل چو چشم مستند

سحر در دم ما تیر ناله میشکند ‌ ‌ تو خفته به کمین و غرور ز ناله میگذرد

زجیب اینهمه نعمت عمر حرامم ‌ ‌ که من ز عمر چو جو ز ناله میگذرد

تو مرگ همکسی از هم جان مرا — اوقات عمر من همه بیرون ز حک بود

گردد دلم ز نقش تو نقش پذیر کی — آن روز کافرید که این نقش بند بود

چون صورت فرنگ لکا تو عاشقم — نقشت از آن زمان که عجب با حجاب بود

مرغ سرای جنت قدس الله سلیم — چون رنگ پاک آینه ام از زنگ بود

وجودم را ز غم عشق تو لعلی ناب میشود — که این را بلبل الفتی ز آتش خاک میشود

مبین در سر غم دل و دلدار الدرین سر حسن — که مرغ لذت می لب چو جستی جان میشود

حدیث خوب العاذم چو لب خم بسی — که بی حسن جوان و من لذا ک میشود

ندیمگاه قدح نوشان بسی للهی دام — چو اتفع الله در سبها بی تاک میشود

ز زلف سیه لعلش خضر اسکندر بی بهار است — که این آتش اگر لعل تو پنهان لالا ک میشود

در تیغ را خون من بسمل بود — که آنکه در سر فرو از وقت ماتم بود

نعت حقی که میدان [illegible] جوشش دا بولور | نیچه عالم لذتی [illegible] کیشی [illegible] دا بولور

[illegible] بیلمابدی [illegible] | تا ابد [illegible] دا بولور

[illegible] مصلحت [illegible] | چمن [illegible] دلدار [illegible] دا بولور

[illegible] در [illegible] ازجهان | دلنی [illegible] دا بولور

[illegible] لغلار [illegible] | لذتی [illegible] دا بولور

راحت [illegible] بکسنی [illegible] | آنکه [illegible] دا بولور

مست گلشن [illegible] تنگ بولور | نغمه [illegible] تنگ بولور

ساقی [illegible] بزم [illegible] | مطرب [illegible] تنگ بولور

گل [illegible] لاله [illegible] | شکر [illegible] تنگ بولور

[illegible] | [illegible] تنگ بولور

هر موج زمحیط [illegible] کار | بر حباب [illegible] تنگ بولور

[illegible]

از چمن بوی یار می آید خوش — به از آن زلف بوی می باشد

یار ما با همه جهان نکو است — شمع را آتش بلند می باشد

مثل لاله که در میان گل — در تن شعله موی می باشد

عاشقان در جهان مسکین‌اند — جای سیلاب خون می باشد

چند گفتار ما نکو دل ما — لذت نوای‌ها نکو می باشد

صحبت عمر با عمر دراز — زدل آرام بکو می باشد

چند گویم شکفتگی ایمان — حکم من هجر او می باشد

دل ما را علاج جستم — زخم قلب زار رفو می باشد

دو سه عالم بهای یار رسن بر زند — کار عالم نکو بود در من بر زند

تو بسته‌ام از هجر جانانه شفق — عذر لکنده بدبست لکار من بر زند

زلف لیلی آن همچو بید سرخ — کره چشم از الم زر بهار در من بر زند

چشم تو [illegible] کس [illegible] || که [illegible] کس [illegible] بود

[illegible] || [illegible] منزل بود

[illegible] مرغ دل [illegible] || [illegible] دست [illegible] اندر دل بود

در هوای [illegible] با دم [illegible] || خاک [illegible] بود

خسروانیم در [illegible] معانی [illegible] || [illegible] مجلس و [illegible] بود

لذت [illegible] دل [illegible] || [illegible] دل بود

[illegible] لطف [illegible] می‌برند || لب [illegible] جان می‌برند

با [illegible] || یاد [illegible] تا کجا می‌برند

[illegible] || بار [illegible] لطف [illegible] می‌برند

[illegible] || [illegible] دست [illegible] می‌برند

[illegible] سلیم || [illegible] لب ما می‌برند

گفته‌اند کسی که دل دارد [illegible] نظر — را به معراج [illegible] جهان کلاه دارد

در مقام عشق دل را [illegible] کن — با همه [illegible] پناه دارد

در میان ابیات [illegible] عشق — فال [illegible] حافظ راه دارد

در [illegible] خار خورشید [illegible] — عمر ما را بهجر [illegible] گناه دارد

آمد دگر ز میکده‌ها شور شد بلند — شب‌های عیش [illegible] حور شد بلند

ساقی گشود باز رخ [illegible] — چندین [illegible] مخمور شد بلند

هر جا که مطرب مجلس [illegible] — فریاد ز بربط طنبور شد بلند

در حلقه کسی [illegible] — نوای [illegible] شد بلند

از الله [illegible] حیرت [illegible] — دستی [illegible] شد بلند

[illegible] غنچه سر [illegible] — بر چوب دار نام منصور شد بلند

هر که خیال [illegible] خاطرم گذشت — [illegible] شد بلند

رشک وصلت تو محض ره درد نهان دارد — چو ملک شراب [illegible] ادخار [illegible] زنند

مگر نسیم صبح گشت بعد از مرگ — که در دست صبر چرخ بر عذار من زنند

در دست شوق ملکوت بجهد تسلیم — [illegible] و بعد از مرگ [illegible] زنند

ای که عالم حسن را از جان لب لب بلند — بسته دست عاشقان را با کمند گیسوی بلند

صد بگوی خوار با تو اگر گشتی رفیق — چه کنم که تو بر مرادم از لعب باموی بلند

کف [illegible] زلف لعل [illegible] — تا که عشق [illegible] حباب [illegible] بلند

با نصیبم او همت لذت از روزگار — در کمندم کو [illegible] بازوی بلند

حاصل دنیا [illegible] در دنیا مرد سلیم — مرد [illegible] آب [illegible] بلند

همه شوق تو ز غم [illegible] از دل آگاه دارد — غیرت عشق تو در دو [illegible] شاد دارد

غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد — هیچ با هر خوش [illegible] ما را جهان بخواهد دارد

[illegible]

داغ لاله دل من نسیم برچید | بر دامن لاله‌زار افشاند
که عنبر جامه حور ز | گر باد ز رگ عذار افشاند
بر جامه‌ش هر لب بستان | شبنم عرق بهار افشاند
چون نافه ز خنده در حقه | پر پر سر کوهسار افشاند
زد دست سلیم با ساغر | دست از همه کار و بار افشاند

خوش اولور آن عاشقی کیم حسن لنعریه مبتلا اولور | چاک ایلدی داغ دل الدن سینه صد چاک اولور
من آن صحرای قیس ایلدی امام کم گرد خاک | شرر چمن نسیم الدن غنچه‌لر خاک اولور
جام ایلمه در ساغر بزرا ای مست نزار | که کوثر آب تر الندن بت ناک اولور
مدعی با جهان کر عشق بر جز در جهه دولا | حلقه ما زه بلمز الدن الندن چاک اولور
در الده جام می را چین دل لعل نشم باده | که بعد مرگ هم کس جز جز بر خاک اولور
زنده وصلم الذ نمک بالای ملکت | ملک کاه هر صاف مستکار در خاک اولور

ند در قفس تو ز لیلی چو رهزنان　　هر گاه کو قافله از خود رسید بلند

عشق است و عقل حصار [illegible]　　کز موج همچو خانه زنبور رسید بلند

در چمن چون رسد صبا بوی تو سودا میکند　　گل کند دامن ز لاله و غنچه گره وا میکند

سرو قد تو ز بر دل چو خرامان [illegible]　　چمن الله خضر دلدار تماشا میکند

تا لب کام بر روز [illegible] عشق گرفت　　گر میر شدی [illegible] کار ز لیلی میکند

گر ز تکبیر چو من [illegible] گشت　　آنکه دایم [illegible] صحبت عشق ما میکند

رخ صفه [illegible] دگر [illegible]　　خنده موج [illegible] بر لب دریا میکند

آنکه در حوصله گنجد نطلب گر [illegible]　　رفو [illegible] تماشا میکند

نتوانم گر کشم منت [illegible] تسلیم　　چاره [illegible] دلم درد مسیحا میکند

دامان طرب بهار فشاند　　گل در سر [illegible] فشاند

چشم من تا ز تو جدا گشته | غنچه لبم منت صبا گشته

آنچه من می‌کشم به زیر فلک | دانه در زیر آسیا گشته

تو بهار رخت ... ز آه | جام می ... چو ... گشته

از هر کس ... | زلف چین ... گشته

سر ... [illegible] | صد بلا ... ها گشته

... [illegible] | کاشنا ناز آشنا گشته

آن کس را که دل به ناوک برآلود | گر نیشتر کند آلود ... سنگ برآلود

نقصان زدم آنکه بشد دل ما را | لازم است چو آینه کی زنگ برآلود

چون لاله سینه ما به سوز چشمه ... | ... آه ... ز دل ... برآلود

فریاد ز مجنون ... که ... | مگذاشت ... ناوک ... برآلود

مشکل کشی زنده ما به ... عالم | مژگان ... تیغ به جانت برآلود

رباعی

بودیم که کار جهان آسمان بسته بند | عمری که گرفتن پر و بال نمی‌دانند

[illegible] جام [illegible] و [illegible] مست | هر مرغ به صفیر بهار و گلشن نمی‌دانند

[illegible] مرا اگر [illegible] | که شبان مرا با عقبان نمی‌دانند

[illegible] صحبت شاه و مرگ [illegible] | نقش [illegible] نمی‌دانند

جان [illegible] مرا [illegible] تا [illegible] | هنوز لذت لب [illegible] نمی‌دانند

تا [illegible] که [illegible] می‌برید | نام [illegible] حرم می‌برید

لذت [illegible] دل [illegible] | نقش قدم در ره قدم می‌برید

تا [illegible] لب تیغ [illegible] | دست [illegible] می‌برید

جام [illegible] | زاهد و [illegible] بهم می‌برید

دست [illegible] | دست که دیگر بکرم می‌برید

دست [illegible] | تا [illegible] دست بهم می‌برید

[illegible]

بار الها از آن نظر قرشهای سلیم | آنقدر بخود بر سر ما خوی کمان نهند

مطلب تخم الله الله مطلوب باشد | خورشید معشوق نکس حجت باشد

آن کو صفت عجز کند عاجز بیکس | اجابت بسنده مکتوب باشد

جسم همه جهان جسم یار درست | با آنکه همه محبوب باشد

لله جهان باعث عشق طالبات | آتش نکند نقش اگر محبوب نباشد

عندلیب اگر داغ عشق بر سر نیست | گل بر سر ما نمرد کان حجت باشد

لو لو یوسف خون صد سلیم در قرار | کمتر غم عشق از غم یعقوب نباشد

مرا از وصل کس نیست امید | از آن غم دل کس بر ما نرسید

ز بس حجبت تو لعل لبم است | که هر که تو خواست بخشید

خطا در راه ما آنکه یاری را | که از بس بعد از آن نگوید

آتش مطبخ بود سلیم از کباب دل　　در بلا مانده که هر روز بود [illegible]

عشق [illegible] دامان آن زلف پریشان میداد　　چون ز [illegible] گره [illegible] میدهد

[illegible] در چمن [illegible] اگر　　[illegible] دو گل میدهد

همچو مستان هر نفس [illegible]　　گل ز [illegible] در [illegible] میدهد

عشق که [illegible] تو دارم [illegible]　　[illegible] میدهد

صد رست [illegible] ز [illegible] سلیم　　هر [illegible] میدهیم

بعد از این بر سر کوی [illegible] می‌خندند　　همه بر خویشتن از [illegible] می‌خندند

بیدار از طاقت [illegible]　　مردم [illegible] می‌خندند

گشته‌اند [illegible]　　این قدر [illegible] می‌خندند

زاهدان [illegible]　　چمن [illegible] می‌خندند

بن لذتلری که اصلاح حسن یارده
بیجای رشته زر کمند شب تاره ویریجد

کندی ذاتن از مصحف حسنی ایلدی
کاهی حسن کره رشته تموزه ویریجد

همین دیر بری بو لذتی تعیین ایلدی
تن مصطفی حسن تمکین کعبه ده ویریجد

بونده تمامی بو مصرع غم آمدی دراو
سلیم آدی صدیلی مقصد زمانه ویریجد

نه همین لذتدر اکوه غم اوزره سینه زنو
اوده تمامی تن دست لذتی آینه زنو

رسکم ایدی عکس مه مبتلا شده می
بو درسکه درساده بنه زنو

کور نوس فلکم همنفس محکی ایست
هر لا لعلی از خون سینه زنو

طوره رسنه صدا از تو طفلان
بیاس هر دفا آینه زنو

غیره مصحفی ماسته زیلیلس سلیم
والده بهر تماشا سوی گنجینه زنو

بیستم جنت احمد ایسی شوکو
ندر جهو بعث لعل میدر لکو

تا نقش مشعب بود رنگ کن — ز نقش برخش حور را بفریبید

میان عاشقان در عهد حسنش — کنی عاشق همچنین جانم بخشید

قلم هر طرف خطا [illegible] — بر کف نقطها بر نگار خورشید

سفال ما سلیم از سنگ دشمن — برو شکسته همچنین جام جمشید

بمن هر دم [illegible] ناز می‌کند — تا آن [illegible] کو شعله بر خار می‌کند

بروی کار [illegible] دلم با جلوه مستانه [illegible] — به کلی رخ [illegible] می‌کند چو او دستار می‌کند

لاله [illegible] هر طرف افتند در معموره عشقت — کر موج سیلاب [illegible] دیوار می‌کند

همین جام [illegible] در دست دگر سبو ذوق دارم — [illegible] بشکند [illegible] کار می‌کند

مکرر از خنده شیرین [illegible] پیاله می‌آید — [illegible] همچو [illegible] می‌کند

ز عکس ماه در موج آب [illegible] آیم — [illegible] بر چهره [illegible] می‌کند

به عجز [illegible] کوه [illegible] عشقت — جهان [illegible] دست [illegible] می‌کند

ابر بهار بست ز بس چشمه لطف را — زخمی که بر دل است چمن خشک بند شد

همچون سپند دانه بیتاب آسمان — هر جا حدیث ابر بهاری بلند شد

زخمی که از غم گشت مرا صرف آن سلیم — گفتم ز لو بند شو و هرزه خند شد

ز دل غبار بچشم پر آب می آید — همین متاع ز ملک خراب می آید

هر کس که رخ چمن بیاد تو رخش الیکان — ز دست تو بوی کباب می آید

ز فوت تشنه لبان ره تو در گوشم — صدای گریه ز آبله آب می آید

گرد [illegible] زاد دو خواه حید است — ره حسن نازکی در حجاب می آید

سوار چون [illegible] تا سر بازار — گل پیاله زاد در رکاب می آید

چراغ داغ ز عشق تو [illegible] روشن — بچشم ز رخ تو آب می آید

علاج دو دل [illegible] — در [illegible] می آید

رسید [illegible] — که [illegible] خواب می آید

هرکه دیوانه زدشت مشک از خطا — آمد اندر چین خانه فغفور کو

آسمان این بزم را آلوده رااعظ است — گر بهرام چوبین کاسه طنبور کو

خصم ما گر عجز ذاتی هست ما هم عاجزیم — دانه ما اندک و لیکن ما هم سوی مور کو

گر چه دیدار از اندر جوشی تماشا پیداست — این همه عرعر محتسب سر منصور کو

ما هم آتش زبان آلاله ما فارغ نشویم — تو که مژگان تیغ دل ما خانه زر میر کو

لذت رشک تیغ زن هم نشد این شغل — تا دل من هر چه کوشش زکس مجنون کو

شب چندان خاک در عالم چو من پر کنم — در چراغ لیکه طوفان در کشم نور کو

خوش نه هر کز بر دیدن تو آمد بسیم — گردش ایام از صحبت ما دور کو

ما از قبول عشق صحبت بهره مند شد — هر بیت ما که نه طاق بلند شد

دیشب که بوسه شکوه رنگ ما هوس مرا — آخر نصیب جنس تر غزا کمند شد

و نه چشم رخ فقره عرش در لا — کافتاده لم سیاه زرد و سپید شد

سلیم را ز جنون مست بهم گسسته سلسل		صحبت عشق تو ز آتش رنگ پدید بود

گل بتعظیم ز گلستان جهان برخیزد		غنچه از خواب چو او از بر جانان برخیزد

رنگ می‌دوم از زیر لب غنچه عجب		گو بطور رهی نیست به خیال برخیزد

جسم خاکیست غباری ز میان بنشانو		از خوشی آن لحظه که از هم زمیان برخیزد

گر لب تشنه نخوراند جوی اشکم		دود چون از اشک من از آب بطلان برخیزد

دالوا مد رست ز تو شکوه بسیار سلیم		دل اگر مهر عروسی زندان برخیزد

دلم

عشق بنده بها نقاب از شعله پیدا میکنم		سر به تعظیم دو جسم در تماشا میکنم

خون دل من هر نفس تکلیف ابکی میکند		خوش بهار ربیع مرغان دنیا میکنم

هر کسی را از معانی یار تا کوه بلند		دیدن قامت او در مرد بالا میکنم

دل درد از نه نحبابی آهسته لنگر ما		جمع را آه شوق جاری از کف پا میکنم

بی‌کس با حیرت او پاک جفا وقت برد		ای سخن زانکه بگویش پیدا میکنم